

نقدی بر کتاب «تحلیل سیاسی مدرن»

مهدی فدایی مهربانی*

چکیده

رابرت دال چنانکه می‌دانیم از آن دسته از دانشمندان علوم سیاسی است که رویکردی علم‌گرایانه به سیاست و دانش سیاسی دارد و در صدد است سیاست را به مثابه یک علم ارایه دهد. او در کتاب «تحلیل سیاسی مدرن» اصلی‌ترین مواضع خود در باب مفهوم سیاست و چگونگی تحلیل سیاسی را شرح داده است. کتاب فوق از یک‌سو در سنت قدرت‌محور سیاست جای دارد و از سوی دیگر مفهومی متفاوت، یعنی «نفوذ» را جایگزین مفهوم قدرت می‌کند و مدعی است توانسته روشی علمی را برای مطالعه و نگریستن به سیاست و همچنین مدلی علمی برای سیاست عملی و سیاست‌ورزی ارایه دهد. در مقاله حاضر ما با بررسی این کتاب، نقاط قوت و ضعف آن را ارزیابی خواهیم کرد. این مقاله شامل چند نقد کلی از جمله نقد به رویکرد علم‌گرایانه کتاب، تأکید بر نفوذ به مثابه مفهوم کانونی سیاست، چستی تحلیل سیاسی مدرن و تبعات حاصل از این منظر به سیاست است.

کلیدواژه‌ها: سیاست، علم سیاست، نفوذ، تحلیل سیاسی مدرن، پلی آرشی.

۱. مقدمه

همواره یکی از پرسش‌های اصلی یک دانشجوی سیاست این بوده است که سیاست چیست؟ آیا سیاست علم است؟ زیرا اگر چنین باشد، هر متخصص و دانشجوی علم سیاستی رسالتی متفاوت با زمانی خواهد داشت که سیاست را غیر علم در نظر آورد. حال پرسش این است که جایگاه یک متخصص سیاست در اجتماع کجاست؟ فراگیری دانش سیاسی برای یک دانشجوی سیاست چه فایده‌ای دارد؟ نسبت دانش سیاسی یا به عبارت

* استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، fadaeimehrabani@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۶/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۸/۲

دیگر «سیاست نظری» با سیاست‌ورزی یا «سیاست عملی» چگونه است؟ فقدان اجماع و توافق بر سر تعریف سیاست باعث شده تا برخی بیان کنند که تعریف سیاست را باید «به گونه‌ای شهودی و اشراق‌گونه» فهمید. (هاکس‌ورث، ۱۳۸۲: ۵۰) هیوود بر همین اساس نتیجه می‌گیرد که منازعه و مناقشه در ذات سیاست نهفته است. (Heywood, 1994: 16)

متفکرین مدرن سیاست بر مبنای همین اختلاف و تشتت آرا در پی تعریفی چندپهلوی هستند که همزمان همه گونه‌های سیاست را در بر گیرد؛ مثلاً هارولد لاسول مطالعه سیاست را مطالعه تأثیر و تأثرات و قدرت نفوذ می‌داند که در آن روش‌هایی مانند پروپاگاندا و تعیین‌بخشی به اذهان از طریق دستکاری روانی نقش ویژه‌ای دارند. (Ellul, 1965: xii) بنابراین، آنچه در سیاست از اهمیت برخوردار است، نفوذ بر دیگران، سهم شدن در قدرت و کسب منافع خود از طریق نفوذ در آنها است. به همین جهت تعریف سیاست از نظر لاسول این است که «چه کسی، چه چیزی را، چه موقع و چگونه به دست می‌آورد.» (Lasswell, 1936: 269)

ماکس وبر نیز در تعریف خود از سیاست، با محوریت دادن به مفهوم قدرت، آن را «مجموعه کوشش‌هایی که به منظور شرکت در قدرت به کار می‌رود، و پافشاری برای اعمال آن اعم از اینکه بین دولت‌ها باشد یا بین گروه‌های داخلی یک کشور» دانسته و تأکید می‌کند که در مبارزه بر سر قدرت، اخلاق موضوعی زاید است. (وبر، ۱۳۷۶: ۸۳) ژولین فروند بر آن است که «سیاست فعالیت اجتماعی است که با تضمین نظم در نبردهایی که از گوناگونی و ناهم‌گرایی عقیده‌ها و منافع ناشی می‌شوند، می‌خواهد به یاری زور-که اغلب بر حقوق متکی است- امنیت بیرونی و تفاهم درونی واحد سیاسی ویژه‌ای را تأمین کند.» (فروند، ۱۳۸۴: ۲۱۳)

در این میان، رابرت دال همواره یکی از متفکرین اصلی سنت «علوم سیاسی» در دانشگاه‌ها بوده است و تقریباً غالب کتب مبانی علم سیاست به آرای او استناد کرده‌اند. از میان آثار او «تحلیل سیاسی مدرن» جایگاه ویژه‌ای دارد و تصویر رابرت دال از سیاست و دموکراسی را نشان می‌دهد. در ویراست حاضر کتاب که دال به همراه بروس استاین‌بریکنز آن را منتشر کرده‌اند همچنان رنگ و بوی دفاع از رویکرد علم‌گرایانه به سیاست مشهود است؛ موضعی که در روزگار کنونی منسوخ شده است.

۲. جایگاه اثر و مؤلف

کتاب «تحلیل سیاسی مدرن» اثر رابرت دال (Robert Alan Dahl) (۱۹۱۵-۲۰۱۴) کتابی مهم در سنت علوم سیاسی علم‌گرایانه است. رابرت دال استاد ممتاز علوم سیاسی دانشگاه ییل در ایالات متحده بود که دکترای علوم سیاسی خود را در سال ۱۹۴۰ دریافت کرد. او همچنین ریاست پیشین انجمن علوم سیاسی آمریکا را بر عهده داشت و به جهت گرایشات علم‌گرایان در سیاست به وی لقب «رئیس دانشمندان علوم سیاسی آمریکا» داده بودند. کتاب‌های مختلف رابرت دال با عناوین «مقدمه‌ای بر فرضیه دموکراسی»، «درباره دموکراسی»، «تعاریف و اصول دموکراسی»، «چه کسی باید حکومت کند؟»، «دموکراسی و انتقادهایی که به آن وارد شده است»، «به سوی دموکراسی»، «پلی‌آرشی: مشارکت در دموکراسی»، «سیاستگذاری دموکراسی»، «دموکراسی اقتصادی»، «دموکراسی کثرت‌گرا» و «برابری سیاسی» همگی دغدغه دفاعی علمی از سیاست دموکراتیک دارند. مطالعه آثار رابرت دال نشان می‌دهد اصلی‌ترین مفهوم به کار رفته در آثار او «دموکراسی» است و از این جهت باید او را از مهم‌ترین متفکران دموکراسی محسوب کرد. او را همچنین باید مبدع مفاهیم جدیدی در علوم سیاسی مانند اقناع عقلانی، دست‌کاری ذهنی، زور فیزیکی و پلی‌آرشی دانست.

در ایران، در مورد رابرت دال همانند بسیاری دیگر از متفکرین گزارش‌ها آمیخته به اغراق است. انجمن علوم سیاسی ایران به مناسبت درگذشت رابرت دال او را کسی دانسته که «قهرمانانه از دموکراسی حمایت می‌کند». (حاجی‌پور، ۱۳۹۲) برخی نیز او را متفکری بدشانس دانسته‌اند که حول او تصاویر کلیشه‌ای شکل گرفته است. (دال، ۱۳۸۷، مقدمه مترجم: ۹) از میان کتب دال، «تحلیل سیاسی مدرن» در سال ۱۹۶۳ به نگارش درآمده و در ایران ترجمه فارسی آن نخستین بار بیست و دو سال بعد از چاپ انگلیسی‌اش یعنی در سال ۱۳۶۴ توسط حسین ظفریان منتشر شده است. کتاب فعلی ویرایش جدید آن به شمار می‌رود که در سال ۱۳۹۲ توسط حمیرا مشیرزاده ترجمه و منتشر شده است. تفاوت ویراست جدید این است که دو فصل در ابتدای ویراست جدید با موضوع نفوذ اضافه شده که در ویراست قبلی نبود؛ همچنین در عنوان فصول و برخی اضافات تفاوت بسیاری با ویراست قبلی دارد و از این منظر کتاب به لحاظ کیفی ارتقاء یافته است.

چنان‌که مشخص است، کتاب نه تنها به لحاظ تاریخی متعلق به بیش از نیم قرن گذشته است، بلکه به لحاظ شیوه نگارش به موضوع نیز چنین است. از همین روی احساس

خواننده کتاب طی مطالعه این است که کتابی را مطالعه می‌کند که به لحاظ محتوایی به گذشته تعلق دارد. به همین جهت کتاب حتی گاهی برای ارجاعات خود نیز مجبور می‌شود به منابعی قدیمی ارجاع دهد. به عنوان مثال در انتهای کتاب به مطالعه گروهی مؤسسه بروکینگز در واشینگتن دی. سی در مورد آزمون‌گری اجتماعی به منظور «ارزیابی فواید آزمایش‌ها به عنوان راهی برای افزایش دانش درباره تأثیرات برنامه‌ها و سیاست‌های اجتماعی داخلی حکومت فدرال» اشاره شده که متعلق به سال ۱۹۷۵ است. (دال، ۱۳۹۲: ۲۸۳) نویسنده این کار مطالعاتی را به عنوان سندی برای قابل آزمون و سنجش بودن امور اجتماعی و سیاسی ارایه داده است. بدیهی است که این ارجاع در نسخه اولیه کتاب وجود نداشته چون تاریخ انجام این مطالعه متعلق به دوازده سال بعد از انتشار نخستین ویرایش کتاب است؛ بنابراین نویسندگان در ویراست فعلی برای اثبات مدعای خود به سندی قدیمی متوسل شده‌اند و این کار در ویرایش جدید کتاب پذیرفتنی نیست.

کتاب به لحاظ ساختاری دارای چهار بخش و هر بخش شامل چند فصل است. عناوین بخش‌های چهارگانه کتاب عبارتند از: ۱) مبانی؛ ۲) نظام‌های سیاسی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها؛ ۳) مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی؛ ۴) اهداف تحلیل سیاسی. بخش نخست یا مبانی به موضوعات نفوذ، و تعریف آن، سرشت سیاست، نظام سیاسی، حکومت، دولت و اشکال نفوذ مربوط است. موضوع فصل‌های بخش دوم، شباهت و تفاوت‌های نظام سیاسی، دسترسی به منابع نفوذ، اعمال نفوذ، کسب مشروعیت، فرهنگ سیاسی و تفاوت نظام‌های سیاسی پلی آرش و غیر پلی آرش به عنوان یکی از اصلی‌ترین موضوعات کتاب است. در بخش سوم، موضوع فصل‌ها به مشارکت افراد در عرصه سیاست، افراد ذی‌نفوذ در سیاست و تحلیل‌های سه‌گانه هنجاری، تجربی و مفهومی در سیاست مربوط است. در نهایت، موضوع فصول بخش چهارم به علم سیاست، مزیت تحلیل سیاسی مدرن در علم سیاست بنیادی و کاربردی و سنجش و اندازه‌گیری پدیده‌های سیاسی اختصاص دارد.

۳. تحلیل بیرونی اثر

کتاب تحلیل سیاسی مدرن متعلق به رویکرد علمی به سیاست است و در صدد است مدلی علمی برای نگریستن به سیاست ارایه دهد. علم یکی از راه‌های نگاه کردن به واقعیت تجربی یا مطالعه آن است. نویسندگان معتقدند «علم» تداعی کننده موفقیت‌های چشمگیر عصر مدرن است. علم اساساً سودمند است و ارزش تحلیل سیاسی مدرن، علمی بودن آن

است. استدلال اصلی نویسندگان این است که «بهترین تحقیقات تجربی امروزه واقعاً علمی است، و بدین ترتیب، تحلیل سیاسی نیز به‌طور فزاینده در یافته‌هایش درباره عرصه سیاست اتکاپذیر و دقیق می‌شود. آنها معتقدند «علمای سیاست می‌توانند سیاست را علمی بررسی کنند، و چنین نیز می‌کنند.» (همان: ۲۵۹)

کتاب از این منظر اثری شناخته شده در مطالعات سیاسی علم‌گرا محسوب می‌شود. اگر علم در پی تصدیق گزاره‌های علمی باشد، با منظر پوزیتیویستی به علم مواجهیم؛ موضع علمی نسبت به سیاست نیز به مکتب پوزیتیویسم آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) بازمی‌گردد. او در کتاب «نظام سیاست اثباتی» (Système de politique positive) مدعی شد جامعه‌شناسی و سیاست مانند دیگر شاخه‌های علمی یک علم‌اند، اما مثلاً در مقایسه با فیزیک، نوعی فیزیک اجتماعی به شمار می‌روند. ذهن انسان طی سه مرحله از تکامل خود سه مرحله دینی، فلسفی و علمی داشته است و امروز علم را دریافته و از دوران سلطه اندیشه‌های متافیزیکی گذر کرده است. بنابراین از نظر کنت جامعه صنعتی اروپا الگوی اصلی تکامل همه بشر است و بشریت باید در همان راهی که پیشگامان غربی آن را آغاز کرده‌اند گام نهند. (آرون، ۱۳۸۲: ۹۶)

با این‌همه نباید موضع رابرت دال و استاین‌بریکنز را نظیر پوزیتیویسم آگوست کنت دانست؛ کسانی چون دال یا جری استوکر معتقدند منظور از «علم» در علوم سیاسی «تولید سازماندهی شده دانشی که از پیروان خود تقاضای برخی نظم‌های عقلی به‌ویژه انسجام منطقی و ارایه مدارک کافی را دارد» است. (استوکر، ۱۳۷۸: ۳۰) به‌طور کلی نظریه علمی مجموعه اظهاراتی است که به‌طور نظام‌مند و مرتبط با هم عرضه شده است؛ همچنین شامل تعمیم‌های قانون‌مانندی می‌شوند که به لحاظ تجربی قابل آزمون‌اند. بنابراین، هدف اصلی پژوهش‌های علمی به‌دست آوردن بدنه اصلی دانش تجربی است. (Smith, 1977: 29-45)

یکی از گرایش‌های اصلی علم‌گرایی در علوم سیاسی، رفتارگرایی است؛ از نظر رفتارگرایان، یک نظریه خوب جدای از برخورداری از انسجام درونی، باید توانایی ارایه پیش‌گویی‌های تجربی آزمون‌پذیر داشته باشد. (ساندرز، ۱۳۷۸: ۱۱۰) علم‌گرایان به‌طور سنتی علم را از منظر اثباتی و تحصیل‌گرایانه می‌نگرند؛ البته فلاسفه دیگری نظیر کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) معتقدند روش علم روش حدس‌های جسورانه (bold conjectures) و تلاش مبتکرانه برای ابطال آن است. (Popper, 1972: 81) به‌زعم پوپر، مشاهده از پس فرضیات و نظریات شکل می‌گیرد و در وادی سیاست به طریق آزمون بین‌الذهانی مطرح می‌شود. به

عبارت بهتر، در ازای تلاش برای اثبات فرضیات علمی، آنها به محک آزمون‌پذیری ابطال‌گرایانه قرار می‌گیرند. چنین موضع عمل‌گرایانه‌ای از سوی پوپر تلاشی در جهت جاگزین کردن روش‌های کثرت‌گرایانه به جای امکان‌نیل به حقیقت در علم و دیگر حیطه‌های مربوط به انسان است.

در مقابل گرایش‌های رفتارگرا، ایستون اصطلاح پسارفتارگرایی را در نشست سالانه انجمن علوم سیاسی آمریکا در ۱۹۶۹ و زمانی که خود ریاست آن را بر عهده داشت مطرح کرد. (Easton, 1969) تا پیش از این، ایده علم‌رها از ارزش بر آن بود که حقایق و ارزش‌ها جدا از یکدیگرند، زیرا علم نه می‌تواند ارزش‌ها را تأیید کند و نه می‌تواند آنها را رد کند. (Easton, 1965: 7)

این موضع افراطی از سوی رابرت دال تا حدودی تعدیل شده است و علوم سیاسی را همانند علوم محسوب نمی‌کند، اما در عین حال مدعی سنجش‌پذیری و آزمون‌پذیری پدیده‌های سیاسی است. به همین جهت اثر رابرت دال به اثری صاحب‌سبک در میان آثار مدعی علم بودن سیاست بدل شده است.

۴. تحلیل درونی و روش‌شناختی اثر

به لحاظ درونی، مفهومی کانونی کتاب در تعریف سیاست، «نفوذ» است؛ به بیان خود نویسنده‌گان نفوذ در قلب سیاست جای گرفته است. (دال، ۱۳۹۲: ۵۶) بنابراین، «سیاست به‌طور قطع عبارت است از اعمال نفوذ.» (همان: ۱۹۱) جایگزین کردن واژه نفوذ به جای قدرت از سوی رابرت دال و همکارش خود در خور توجه است. اما همان‌گونه که مترجم ویراست کنونی اثر نیز تأکید دارد، آنچه دال «نفوذ» می‌نامد، همان چیزی است که سنتاً در متون سیاسی از آن به «قدرت» یاد می‌شود. (همان: ۱۳) عبارات دال در این مورد مشابه عبارات سی. رایت میلز است که معتقد بود «سیاست یکسره مبارزه برای کسب قدرت است، و نوع نهایی قدرت خشونت است.» (Mills, 1956: 171)

رابرت دال خود اذعان دارد که قادر به ارائه تعریفی دقیق از نفوذ که متمایز با مفاهیمی مشابه نظیر قدرت باشد نیست. وی تأکید می‌کند «آنچه برای یک نویسنده نفوذ است، برای دیگری قدرت است، و هنوز هم وقتی می‌گوییم 'الف' از نفوذ (یا قدرت، کنترل و غیره) بیش‌تری نسبت به 'ب' برخوردار است، دقیقاً معلوم نیست منظورمان چیست.» (دال، ۱۳۹۲: ۴۲) این دشواری در تعریف قدرت یا نفوذ مشکل اساسی همه محققین در این

حوزه است. شاید به همین جهت است که دنیس رانگ نخستین فصل کتاب خود در مورد قدرت را «دشواری‌های تعریف قدرت» نامگذاری کرده است. (Wrong, 2009: 2) جوزف نای با توجه به همین دشواری، اما بدیهی بودن قدرت، آن را مانند هوا دانسته است که همه به آن مربوط‌اند اما فقط عده کمی آن را می‌فهمند. (نای، ۱۳۸۷: ۳۷)

با این همه رابرت دال به جهت موضع علم‌گرایانه خود مفهوم کانونی تحلیل‌اش یعنی نفوذ را نیز با اسلوبی علم‌گرایانه توضیح می‌دهد؛ وی معتقد است نفوذ را باید بر اساس شکلی از «علیت» یا «موجبت» توضیح داد؛ زیرا نمی‌توانیم بدون تجربه علیت، و در واقع عمل بر اساس آن، در دنیا زندگی کنیم. (دال، ۱۳۹۲: ۴۳) بنابراین، نفوذ گونه‌ای از علیت در سپهر انسانی است و طی آن یک عامل انسانی بر دیگری تأثیر می‌گذارد. بدین قرار، در روش‌شناسی تحلیل مدرن سیاسی، دانشمندان سیاسی به تحلیل «روابط علی» در قالب نفوذ می‌پردازند.

دال در جای دیگری نفوذ را چنین تعریف می‌کند:

رابطه‌ای میان کنشگران انسانی به گونه‌ای که نیازها و خواست‌ها و ترجیحات یا نیات یک یا چند کنشگر بر کنش‌ها یا تمایل به عمل یک یا چند کنشگر در جهت هم‌آهنگ با - و نه مغایر با- نیازها، ترجیحات، یا نیات نفوذگذار(ان)، اثر گذارد (همان: ۵۰)

راه و روشی که نویسندگان برای تعریف نفوذ برگزیده‌اند حکایت از آن دارد که ما به لحاظ متدولوژیک با روشی علی مواجهیم که علم‌گرایان بر آن تأکید دارند. معادلات توضیح قدرت بر مبنای الف، آنگاه ب، همانی است که در متون علمی بازمی‌یابیم. نویسندگان در بخشی که به مزایای تحلیل مدرن اختصاص دارد، مزایای تحلیل مدرن سیاست را همان مزایای روش علمی می‌دانند. از مهم‌ترین مزایای روش علمی قابل اندازه‌گیری بودن و سنجش‌پذیری است. نویسندگان از همین‌روی معتقدند در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌های علمی امکان سنجش و اندازه‌گیری وجود دارد و این یکی از امتیازات آن محسوب می‌شود. در تحلیل مدرن سیاسی امکان سنجش و آزمون‌گری فراهم است؛ آنها آورده‌اند: «خوشبختانه با کاربرد روش‌های کمی نسبتاً قوی، می‌توان خوب و منطقی به آزمون‌گری نزدیک شد؛ مشروط به این‌که داده‌ها به شکلی کمی باشند.» (همان: ۲۶۲)

عبارت فوق را باید در حال و هوای ویراست اولیه کتاب در دهه ۱۹۶۰ میلادی در امریکا خواند که با غلیان علم‌گرایی در علوم سیاسی مواجهیم. امروزه عباراتی از این دست خود غیر علمی (به معنای عام) محسوب می‌شوند. برخلاف پیش‌بینی خطای نویسندگان که

جایگزینی روش‌های کیفی به جای روش‌های کمی را بعید می‌دانستند، پژوهشگران امروزمین سیاست به خوبی به واهی بودن توهم علم‌گرایی در سیاست پی برده‌اند و به نیت کنشگران سیاسی در پس پدیده‌های سیاسی اهمیت می‌دهند.

با این همه یک پرسش باقی می‌ماند و آن این‌که تحلیل سیاسی مدرن دقیقاً چیست؟ رابرت دال و استاین‌بریکنز تحلیل سیاسی مدرن را صراحتاً تعریف نمی‌کنند، اما در چندجا آن را توصیف کرده‌اند. در فصل نخست کتاب تحلیل سیاسی مدرن را تحلیلی می‌دانند که «به چگونگی‌ها و چرایی‌های حکمرانی دموکراتیک^۱ می‌پردازد.» (همان: ۲۴) به عبارت بهتر، تحلیل سیاسی مدرن، تحلیلی مختص جوامع دموکراتیک است.

کتاب در فصل یازدهم به تفکیک سه نوع تحلیل هنجاری، تجربی و مفهومی پرداخته است. تحلیل تجربی به آنچه هست می‌پردازد و تحلیل هنجاری به آنچه باید باشد. تحلیل‌های مفهومی یا مفروضات نیز اغلب، یا شاید همیشه، در بستر عبارات‌های تجربی و هنجاری جای دارند. بررسی یک مفهوم مانند «نظام سیاسی» کاری است که در تحلیل مفهومی صورت می‌گیرد و در حقیقت نویسندگان آن را مترادف تعریف مفاهیم می‌دانند.

اما نفوذ به مثابه مفهوم کانونی سیاست در تحلیل سیاسی مدرن چه جایگاهی دارد؟ اگر سیاست مطالعه نفوذ باشد، در صورتی که بخواهیم شرایط غیر سیاسی‌ای را در نظر بگیریم، باید شرایطی را تصور کنیم که در آن نفوذی وجود نداشته باشد. او معتقد است «سیاست عبارت است از اعمال نفوذ؛ و نفوذ رابطه‌ای است که می‌تواند شامل افراد و گروه‌ها باشد.» (همان: ۸۱)

تعریف سیاست به علم مطالعه نفوذ از این ویژگی برخوردار است که از شمول گسترده‌ای برخوردار است؛ زیرا در همه گونه‌های حکومت و حکمرانی، به میزان‌های مختلف نفوذ وجود دارد. در برخی از حکومت‌ها نفوذ اندک و در برخی مانند زمان هیتلر و استالین، میزان نفوذ و قدرت چنان مفرط بود که واژه‌ای جدید یعنی تمامیت‌خواه (Totalitarian) برای اشاره به گستره نفوذ آنها ایجاد شد. (همان: ۳۲) در دموکراسی‌ها با نفوذی دارای تعادل مواجهیم و از ایجاد نفوذهای افسارگسیخته جلوگیری می‌شود. با وجود این، رابرت دال تأکید می‌کند که این بدین معنی نیست که در دموکراسی‌ها مردم از نفوذ و قدرتی برابر برخوردارند. همچنین، در هیچ یک از نظام‌های سیاسی، حتی در دیکتاتوری‌های تمامیت‌خواه نیز نفوذ نامحدود نیست. این یعنی نه باید تصور کرد

دموکراسی‌ها قادر به برابر کردن نفوذ و قدرتند، و نه دیکتاتورهای توتالیتر توانایی ایجاد نفوذی نامحدود دارند. (همان: ۳۴)

دال و استاین‌بریکنر معتقدند تفاوت در میزان نفوذ بسته به سه عامل است؛ الف) منابع: یعنی وسایلی که از طریق آن فرد یا گروه می‌تواند رفتار اشخاص دیگر را تحت تأثیر قرار دهد و بر آنها نفوذ کند. مهم‌ترین منابع نفوذ عبارتند از پول، اطلاعات، مواد غذایی، منزلت اجتماعی، شغل و غیره؛ ب) مهارت: تفاوت در مهارت به‌نوبه خود از تفاوت در دارایی‌ها، فرصت‌ها و انگیزه‌های لازم برای یادگیری و عمل به چنین مهارت‌هایی نشئت می‌گیرد؛ ج) انگیزه‌ها: تفاوت در این که افراد تا چه حد از منابع بالقوه مهم خود در راه اهداف سیاسی استفاده می‌کنند. (همان: ۸۲)

این سه عامل، اصلی‌ترین عوامل تفاوت نفوذ میان افراد و گروه‌های مختلف هستند؛ در این مورد نیز نویسندگان با ارایه مصادیق کمی سعی دارند پدیده‌ای کیفی (میزان نفوذ) را تحلیل کنند؛ در میان سه عامل بالا، معیاری کیفی دیده نمی‌شود؛ زیرا اساساً هدف نویسندگان تبدیل پدیده کیفی به امر کمی است. اما حقیقت این است که تحلیل تفاوت انواع نفوذ قابل تقلیل به موارد فوق نیست. احتمالاً از نظر نویسندگان اقتدار به مثابه یکی از اشکال نفوذ نیز باید دارای معیارهای کمی باشد؛ اما اقتدار پدیده‌ای ذاتاً کیفی و بسته به ویژگی‌های اعتقادی، روانی و فرهنگی مخصوص هر جامعه است. تصویری که ماکس وبر از اقتدار کارزماتیک ارایه می‌دهد را نمی‌توان با هیچ یک از معیارهای فوق ارزیابی کرد.

نکته دیگر در مورد نفوذ، اشکال نفوذ است که کتاب در این مورد تقسیم‌بندی خوبی ارایه داده است؛ نویسندگان معتقدند نفوذ دارای هفت شکل عمده است که عبارتند از: اغوا (inducement) و قدرت؛ زور و اجبار؛ اقناع (persuasion) و دست‌کاری ذهنی (manipulation)؛ اقتدار. در تمامی اشکال نفوذ، نوعی تلاش برای سازگار کردن طرف مقابل یا اعمال اراده بر وی وجود دارد. مثلاً اغوا زمانی صورت می‌گیرد که یک معلم برای انجام تکلیف درسی اضافی نمرات تشویقی برای دانش‌آموزان در نظر می‌گیرد.^۲ اما قدرت زمانی در کار است که سازگاری از طریق خلق امکان مجازات سخت در آینده، در صورت عدم سازگاری به‌دست می‌آید. در این صورت معلم دانش‌آموزان خود را تهدید می‌کند که در صورت بی‌نظمی بعد از کلاس در مدرسه نگره‌شان می‌دارد. (همان: ۸۹)

زور یکی دیگر از اشکار نفوذ است که کنشگران تحت نفوذ را از انتخاب میان سازگاری و ناسازگاری محروم می‌کند. اجبار نیز شکلی از نفوذ است و زمانی حاصل می‌شود که الف

به خواست ب عمل می‌کند، چون الف به‌طور باورپذیری تهدید کرده که اگر ب تن به سازگاری ندهد از زور استفاده خواهد کرد. مثلاً اگر مظنون فراری به دلیل تهدید افسر پلیس به شلیک متوقف شود، مورد اجبار قرار گرفته است. (همان: ۹۰)

اقتناع هنگامی رخ می‌دهد که ارتباط عقلانی و صادقانه الف موجب شود ب عمل یا اندیشه خود را تغییر دهد. پدر یا مادری که این انگاره را بی‌پیرایه- یا حداقل تا جایی که به خودش مربوط می‌شود، صادقانه- به پسرش منتقل می‌کند که خوب درس خواندن در دبیرستان نتیجه‌اش نمرات بهتر و زندگی موفقیت‌آمیزتری است، می‌کوشد از طریق اقتناع بر او اعمال نفوذ کند. به همین جهت اقتناع روشی کم‌هزینه است که میان همگان از جمله اشخاص حرفه‌ای و رهبران حکومت‌ها نقشی برجسته دارد. (همان: ۹۲) اما دست‌کاری ذهنی برخلاف اقتناع در شرایطی رخ می‌دهد که الف بر ب از طریق ارتباطی اعمال می‌شود که الف در آن عمداً ابعادی از حقیقت را که خود می‌داند، و اگر به ب منتقل شود در اندیشه و عمل او تأثیر می‌گذارد، تحریف کرده، رد می‌کند یا به طریقی گمراه‌کننده از قلم می‌اندازد. (همان: ۹۳) در نهایت اقتدار که متفاوت از سایر اشکال نفوذ است مطلوب‌ترین و مهم‌ترین شکل نفوذ به شمار می‌رود؛ زیرا با مفهوم چالش‌برانگیز و مهم دیگر یعنی مشروعیت پیوند دارد. در اقتدار، ب معمولاً به‌طور خودکار، بدون فکر و بدون تعمق، خواست الف را اجرا می‌کند. از این جهت اقتدار از همه اشکال نفوذ کم‌هزینه‌تر و آسان‌تر است. (همان: ۹۵)

به طور کلی موضع نویسندگان نسبت به مسایل سیاسی یادآور فضای فکری دهه پنجاه و شصت در امریکا است؛ اشکال مختلف نفوذ، در حقیقت همان اشکال سیاست‌ورزی‌اند. آنان معتقدند سیاست «مبارزه‌ای میان اشخاص و گروه‌های رقیب بر سر اقتدار گسترده‌ای است که یک حکومت می‌تواند اعمال کند.» (همان: ۹۶) این موضع مشابه موضع برتراند راسل در کتاب «قدرت: تحلیل اجتماعی جدید» است؛ با این تفاوت که او به جای قدرت از نفوذ استفاده می‌کند. از نظر راسل، سیاست «ایجاد تأثیرات مقصود، خواه انسانی باشد و خواه غیر انسانی» تعریف می‌کند. به نظر راسل، اگر از میان دو فرد، یک نفر بتواند خواسته‌های خود را بر خواسته‌های دیگری تحمیل کند، او قدرت خویش را بر آن فرد اعمال کرده است. (Russell, 2004: 23)

۵. دموکراسی و پلی آرشی

یکی از بخش‌های اصلی کتاب به مفهوم خاص رابرت دال یعنی پلی آرشی (Polyarchy = (poly (many)+arkhe (rule) به مثابه گونه‌ای از دموکراسی اختصاص دارد. نویسندگان بر اساس نهادهای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت، نظام‌های سیاسی را به دو دسته تقسیم می‌کند: نظام‌های پلی آرشی (دموکراتیک) و نظام‌های غیر پلی آرشی (غیر دموکراتیک). البته نباید تصور کرد پلی آرشی‌ها همان دموکراسی‌ها هستند؛ در واقع پلی آرشی را باید یکی از گونه‌های حکومت دموکراتیک به شمار آورد.^۳ اما تعریف نویسندگان از دموکراسی و نظام دموکراتیک جالب توجه، و در عین حال گنگ است؛ «نظام دموکراتیک گونه‌ای نادر از نظام‌های سیاسی است که موجودیت آن منوط به شرایط نامعمولی است.» (دال، ۱۳۹۲: ۸۷) رابرت دال مشخصاً لیبرالیسم را پلی آرشی یا «چندسالاری» می‌داند که در مقابل حکومت «تک‌سالاری» (Monoarchy= mono (unit)+arkhe (rule)) قرار دارد. او معتقد است در لیبرالیسم قدرت در یک‌جا متمرکز نشده است، بلکه از جانب مردم به عنوان شهروند سیاسی و از طریق مقامات منتخب و دیگر نهادهای دموکراتیک اعمال می‌شود. (Dahl, 1991: 23) به عبارت بهتر، در پلی آرشی با تعدد و تکثر منابع نفوذ مواجهیم؛ به زعم آنها، این امکانی است که تنها دموکراسی توانسته است ایجاد کند و اکنون بهترین مدل حکمرانی به شمار می‌رود.

نویسندگان تأکید می‌کنند که فرض غالب برای دو هزار سال این بود که حکومت مردمی فقط در دولت‌شهرهای کوچک قابل تحقق است. اما در سده هفدهم و هجدهم نسل جدیدی از هواداران حکومت مردمی شکل گرفتند که معتقد بودند تحقق دموکراسی از طریق نمایندگی بدیل مناسبی برای مشارکت مستقیم در مجلس شهروندی است. این نظام‌های سیاسی مدرن با اشکال مختلفی مانند جمهوری، دموکراسی، حکومت نمایندگی، جمهوری‌های دموکراتیک و نظام‌های پارلمانی حکومت‌های مردمی را بسیار فراتر از مرزهای محدود دولت‌شهرها به قلمرو بزرگ‌تر یعنی کشور یا نظام سیاسی ملی بسط دادند. یکی از این اشکال، پلی آرشی است که دارای هفت ویژگی عمده است: ۱) کنترل تصمیمات نهایی درباره سیاست حکومت در اختیار مقامات انتخابی است؛ ۲) مقامات منتخب در انتخابات متوالی منصفانه و آزادی انتخاب می‌شوند که در آن‌ها زور و اجبار وجود ندارد یا به شدت محدود است؛ ۳) تقریباً همه بزرگسالان حق رأی دارند؛ ۴) اکثر بزرگسالان حق دارند نامزد احراز مقامات عمومی در این انتخابات شوند؛ ۵) شهروندان از

حق آزادی بیان برخوردارند؛ ۶) شهروندان از حق دسترسی به منابع اطلاعاتی که حکومت دولت یا هیچ گروه واحد دیگری در انحصار خود ندارد، برخوردارند؛ ۷) شهروندان از حق تشکیل سازمان‌های سیاسی مانند احزاب سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع و پیوستن به چنین سازمان‌هایی برخوردارند.^۴ (دال، ۱۳۹۲: ۱۵۷)

بدین ترتیب، نظام سیاسی‌ای که از این هفت ویژگی برخوردار باشد «پلی آرشی دموکراتیک» نام دارد؛ نویسندگان معتقدند چنین نظام‌هایی تا قرن بیستم وجود نداشت، زیرا تا قرن بیستم بسیاری از مردم و از جمله زنان در کشورهای غربی نیز از حقوق مدنی و سیاسی برخوردار نبودند.

۶. نقد و ارزیابی اثر

پیشتر گفتیم تحلیل سیاسی مدرن «به چگونگی‌ها و چرایی‌های حکمرانی دموکراتیک می‌پردازد». و این یعنی تحلیل سیاسی مدرن، تحلیلی مختص جوامع دموکراتیک است. به نظر می‌رسد چنین رویکردی از سوی تحلیل سیاسی، از دو جهت می‌تواند مورد نقد قرار گیرد؛ اولاً منظور از مدرن بودن تحلیل چیست؟ آیا مدرن بودن تحلیل سیاسی به معنی تقابل آن با رویکرد سنتی تحلیل یا تحلیل سنتی است؟ ثانیاً آیا تخصیص تحلیل سیاسی مدرن رابرت دال به حکمرانی دموکراتیک بدین معنی است که هرگونه حکمرانی خارج از حدود دموکراسی سنتی است؟ به نظر می‌رسد رابرت دال همه این مفروضات را پذیرفته است؛ زیرا او در بخش دیگری از کتاب، تحلیل سیاسی مدرن را به دموکراسی از نوع پلی آرشی و با نظم سیاسی لیبرال و سرمایه‌داری می‌داند.

اما نویسندگان سنت و مدرنیته را نه از منظری فلسفی، بلکه از منظری عمل‌گرایانه می‌بینند؛ مخالف نویسندگان کتاب با رویکردهای فلسفی نسبت به سیاست از ابتدای کتاب عیان است. بدیهی است علم‌گرایان در پی تحلیل‌های علی‌اند و چندان با تحلیل‌های عقلی نسبتی ندارند. به همین جهت به هنگام تعریف سیاست، نویسندگان مخالفت خود را با تعریف ارسطو از سیاست نشان می‌دهند؛ به زعم آنها تعریف سیاست به «فعالیتی عمومی که متضمن اهداف عمومی یا منافع عمومی است» تعریفی درست نیست. (همان: ۶۳) آنها به جای اسن تعریف به تعاریف متأخر از سوی کسانی چون ماکس وبر و هارولد لاسول اشاره می‌کنند که به زعم آنها نیز سیاست علم مطالعه قدرت، نفوذ، انقاد و زور مشروع است. در همینجا مشخص می‌شود که منظور نویسندگان کتاب از «مدرن» بودن تحلیل سیاسی مدرن

چيست. آنها معتقدند «به نظر نمی‌آید تجربه مشترک یا پژوهش‌های نظام یافته چندان مؤید این فرضیه باشد که انگیزه اصلی اشخاص دخیل در سیاست (یعنی کسانی که بر دیگران به‌ویژه در سطحی وسیع اعمال نفوذ می‌کنند)، دغدغه‌شان نسبت به خیر عمومی است.» (همان: ۶۳) دلیل نویسندگان این است که اگر سیاست را محدود به خیر عمومی بدانیم، باید بگوییم «فعالیت‌های هیئت‌ر و استالین سیاسی نبوده‌اند.» (همان: ۶۳)

حاجت به توضیح نیست که این استدلال تا چه پایه مبتدیانه است و نشان از آن دارد که تعصب علم‌گرایانه نویسندگان مانع از آن شده است که مطالعه‌ای حتی گذرا در متون کلاسیک سیاسی داشته باشند. ارسطو در تقسیم‌بندی خود به هنگام بحث در باب گونه‌های مختلف چگونگی سیاست، با تمیز دادن میان انواع خوب و بد حکومت، شش نوع حکومت را بر مبنای اینکه چگونه سیاست می‌کنند از یکدیگر تفکیک کرده است. از نظر ارسطو معیار تشخیص صحیح یا منحرف بودن حکومت، شمول خیر است. اگر حکومتی خیر عموم جامعه را در نظر گیرد، آن حکومت شکل صحیح حکومت است؛ و اگر خیر فردی یا عده قلیلی را در نظر گیرد، با شکل منحرف حکومت مواجهیم. (Miller, 2012) مثلاً پادشاه کسی است که خیر عموم مردم را در نظر دارد، اما مستبد کسی است که تنها به منافع خویش می‌اندیشد. در تقسیم‌بندی ارسطو از حکومت‌ها، حکومت‌های بد بر اثر منسوخ شدن حکومت‌های خوب پدید می‌آید؛ یعنی حکومت استبدادی نوع بد حکومت پادشاهی، حکومت اشراف‌سالاری نوع بد حکومت شایسته‌سالاری و حکومت دموکراسی نوع بد حکومت پولیتی است.

بنابراین از نظر ارسطو رعایت «خیر عمومی» متعلق به گونه مطلوب سیاست است نه تمام گونه‌های آن؛ اگر او چنین تصویری می‌داشت، حکومت تیرانی یا استبدادی را که در آن خیر عمومی در نظر گرفته نمی‌شود در تقسیم‌بندی خود نمی‌آورد؛ آنچه ارسطو از سیاست در نظر دارد، تعلق آن به «حوزه عمومی» و «مدنی» یا «polis» است و نه «خیر عمومی». (ارسطو، ۱۳۸۱: ۵)

بی‌اطلاعی از فلسفه سیاسی تا بدان پایه است که در کتاب هر جا نویسندگان سخنی از فلسفه سیاسی یا فلاسفه گفته‌اند یکسره سوء فهم است. یکی از موارد در مورد ارسطو را بازگو کردیم؛ عبارت حیرت‌آور دیگری در فصل یازهم عیان می‌شود که در آن آمده است: «فلسفه سیاسی کلاسیک شامل آثار ارسطو، ماکیاولی، هابز، لاک و مانند آن‌هاست.» (دال، ۱۳۹۲: ۲۳۶) مشخص نیست به چه دلیل رابرت دال و استاین بریکنز هابز، ماکیاولی و لاک

را در کنار ارسطو از فلاسفه کلاسیک دانسته‌اند! مطابق تقسیم‌بندی جهانشمول تاریخ فلسفه، تنها ارسطو در عداد فلاسفه کلاسیک است و سه فیلسوف بعدی همگی از بنیانگذاران فلسفه جدید به شمار می‌روند. ممکن است تصور کنیم نویسندگان تفسیری خاص و متفاوت از تقسیم‌بندی تاریخ فلسفه دارند؛ اما چنین نیست و عبارات بعدی کتاب نیز از برداشت سطحی نویسندگان از فلسفه کلاسیک حکایت دارد. به عنوان مثال نویسندگان در یکی از بخش‌های کتاب تنها به توضیحی دو خطی در مورد فلاسفه سه‌گانه یونان بسنده کرده‌اند تا ثابت کنند ماهیت هنجاری فلسفه کلاسیک بحث‌انگیز و غیر قابل اجماع است: «کامیابی سقراط در زمینه بحث و جدل بود، و ارسطو با استاد خود افلاطون که معروف‌ترین شاگرد سقراط بود، اختلافات اساسی داشت.» (همان: ۲۳۸)

باز هم در این عبارت مشخص نیست که چگونه از صغرای «کامیابی سقراط در زمینه بحث و جدل» و کبرای «اختلافات اساسی افلاطون و ارسطو» باید به نتیجه رسید که مباحث هنجاری فلسفه سیاسی بحث‌انگیزند. ریشه این سوء برداشت در غفلت نویسندگان از مبادی فلسفی سیاست و شیفتگی در مقابل روش علمی است. همین موضع سر از آستین یکی از معضلات دیگر کتاب در آورده و آن تلاش برای ارایه آمارهای کمی در تحلیل‌هاست که در بسیاری از موارد به جریانی خسته‌کننده بدل می‌شود. به عنوان مثال در بخش نظام‌های سیاسی، نویسندگان سعی دارند بقبولانند که ارتباطی مستقیم میان سطح درآمد سرانه بالا و رژیم مردمسالار وجود دارد. در مقابل، هر قدر سطح درآمد سرانه یک کشور پایین‌تر باشد، شرایط برای مردمسالاری نامساعدتر خواهد بود. (همان: ۱۳۷) بر همین اساس تعداد زیادی از صفحات کتاب به شرح نمودارهایی اختصاص یافته که سعی در علمی جلوه دادن این تحلیل دارند.

چنین تحلیل‌هایی که خاص تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی دهه پنجاه و شصت در آمریکا است، از سوی بسیاری از نظریه‌پردازان بعدی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. در تئوری‌های انقلاب کسانی چون جیمز دیویس، ماروین زونیس، ساموئل هانتینگتون و کارل دوپچ در نقد نظریات قبلی بر وجوه غیر عینی تأکید داشتند. جالب اینجاست که نویسندگان همچنان به کسانی چون تد رابرت گر ارجاع می‌دهد که در تحلیل خود با وجود توجه به عوامل ذهنی، تحلیلی نهایتاً علی از شرایط تغییرات اجتماعی عرضه می‌کند. (همان: ۱۵۰)

حذف، اصلاح یا حداقل تعدیل این ارجاعات در ویرایش ششم کتاب «تحلیل سیاسی مدرن» که در سال ۲۰۰۳ صورت گرفته، می‌توانست آن را از گرفتار ماندن در سطح

تحلیل‌های کهنه رها کند، که چنین نشده است. این موضع هنگامی ملال‌آور می‌شود که نویسندگان سعی می‌کنند با ارایه آمارهای کمی به اثبات نظر خود بپردازند.

البته نویسندگان در برخی موارد از مواضع اصطلاحاً رفتارگرایانه گذر می‌کنند و معتقدند «دلیل مشهودی وجود ندارد تا لازم باشد رویکرد علمی به سیاست را در تضادی بنیادین با سمت‌گیری هنجاری تلقی کنیم.» (همان: ۲۳۶) مشخص نیست منظور نویسندگان از «دلیل مشهود» در این عبارت چیست؟ آیا منظور وجود شواهدی عینی است؟ رابرت دال در کتاب «درباره برابری سیاسی» نیز تحت تأثیر انقلاب رفتارگرایی تا حدودی به مقوله ارزش‌ها توجه نشان داده است (دال، ۱۳۸۷: ۲۵)، و البته غلط است او را چون یک تجربه‌گرای هیومی بدانیم، اما مواضع علم‌گرایانه دال در آثارش بیش از آن است که وی را در شمار متفکرین علم‌گرا قرار ندهیم.

نویسندگان در فصل نهم نیز که به پلی‌آرشی‌ها پرداخته‌اند نیز همین مسیر را طی کرده‌اند و معتقدند پلی‌آرشی‌ها به لحاظ تاریخی با سطح نسبتاً بالای درآمد و ثروت سرانه، رشد اقتصادی بلند مدت، شهرنشینی، جمعیت کشاورز کوچک و رو به کاهش، سواد، آموزش گسترده، سازمان‌های مستقل مانند شرکت‌ها تجاری، اتحادیه‌های صنفی و ... پیوند دارند. (دال، ۱۳۹۲: ۱۷۷)

تناقض درونی کتاب آنگاه عیان می‌شود که اگر میان معیارهای فوق و شکل‌گیری پلی‌آرشی‌های دموکراتیک ارتباط مستقیم وجود دارد، مدعای نویسندگان در مورد حمله آمریکا به افغانستان برای استقرار دموکراسی بی‌معنی خواهد بود و بیشتر به یک توجیه عامیانه اقدامات سیاسی شباهت دارد.

تلاش نافرجام نویسندگان برای توجیه کمی پدیده‌های سیاسی و اجتماعی حتی شامل پدیده‌های ذاتاً کیفی نیز می‌شود. به عنوان مثال نویسندگان معتقدند گرایش به ارزش‌های مادی‌گرایانه اشخاص مسن در کشورهای اروپایی مربوط به شرایط جنگ جهانی است که معاش مادی و امنیت برای مردم اروپا الویت بیشتری داشت. در مقابل ظهور ارزش‌های پسامادی‌گرایانه در نسل جدید جوانان اروپایی به دلیل شرایط رفاه و امنیتی است که پس از جنگ‌های جهانی در اروپا حاکم شد. (همان: ۲۲۱) در مورد حقوق زنان نیز همین نگرش وجود دارد؛ به زعم آنها یکی از مه‌ترین علل سلطه تاریخی جنس مذکر را باید در تفاوت‌های جسمی جست: «مردان به طور متوسط سنگین‌تر و بلندقدتر و جسماً قوی‌تر از

زنان هستند و در نتیجه، به نسبت زنان بیش تر می‌توانند از طریق زور و اجبار اراده خود را اعمال کنند.» (همان: ۲۲۴)

عبارت بالا نشان می‌دهد که چگونه نفوذ مردانه در طول تاریخی با منطقی علی تبیین شده است؛ همان منطقی که بر تمام کتاب سیطره دارد. دال و استاین‌بریکنر همچنین به هنگام تعریف «نظام سیاسی» نیز عنصر نفوذ را در آن داخل می‌کنند. به زعم آنها «هر مجموعه عناصری که به نحوی با هم در تعامل باشند، می‌توان نظام تلقی کرد.» (همان: ۶۷) و اگر این مجموعه عناصر «به صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصر یا بخش‌هایی از نظام را تشکیل می‌دهند، اعمال نفوذ کنند» نظام سیاسی خواهد بود. (همان: ۶۹)

به نظر می‌رسد تلاش نویسندگان برای توضیح نظام سیاسی بر مبنای نفوذ نافرجام است؛ زیرا با این تعریف بسیاری از نظام‌ها را باید نظام سیاسی در نظر گرفت. مثلاً تصور کنید فدراسیون فوتبال یک کشور به راحتی «به صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصر یا بخش‌هایی از نظام را تشکیل می‌دهند، اعمال نفوذ می‌کند»؛ حال باید فدراسیون فوتبال را نظام سیاسی دانست؟ جدای از این، به نظر می‌رسد وارد کردن عنصر نفوذ در نظام برای توضیح نظام سیاسی، اساساً ضد سیستم است. مثال رابرت دال و استاین‌بریکنر برای نظام، تیم فوتبال، مجلس مقننه و حزب سیاسی است که با هم تعامل دارند. آنچه اعضای یک تیم فوتبال را به یک نظام بدل می‌کند، شکل‌گیری تعامل و نظم میان آنهاست؛ زیرا نظام بودن مجموعه اجزاء یا افراد بسته به تعامل است. اما تصور کنید تیم فوتبالی وجود داشته باشد که اعضای آن در صدد گسترش نفوذ شخصی و تحمیل اراده خود بر دیگر اعضا باشند؛ طبیعتاً نظم تیم از بین خواهد رفت. در مورد نظام سیاسی نیز همین‌طور است؛ نفوذ اساساً به تعامل میان اعضای یک نظام خدشه وارد می‌کند و نمی‌توان نظام سیاسی را نظامی تعریف کرد که «به صورت مجزا و جمعی» در صدد اعمال نفوذند.

نویسندگان بر همین مبنا حکومت را نیز مطابق رویکردی وبری تعریف می‌کنند؛ یعنی در آن عنصر «حق انحصاری کاربرد زور مشروع» را می‌بینند. (همان: ۷۴) که البته چنین تعریفی با پلی آرشی مورد نظر رابرت دال سنخیت ندارد.

اما نقد اصلی به کتاب را می‌توان رویکرد آن در تعریف سیاست دانست؛ این تعریف همان‌طور که نویسندگان بیان کرده‌اند مدرن است؛ بدین اعتبار که نخست سعی دارد سیاست را بر اراده فرد مبتنی کند، و در درجه بعدی آن را به قدرت یا نفوذ پیوند زند.

بدیهی است که پیدایی این رهیافت در سیاست به نیکولو ماکیاولی به عنوان پدر سیاست جدید بازمی‌گردد؛ او نخستین بار منادی گسستن سیاست از حقیقت و روی آوردن آن به قدرت بود. (ماکیاولی، ۱۳۷۵: ۸۳)

اگرچه گسستن سیاست از حقیقت فی‌نفسه نقد نیست؛ نقد اصلی، پیامدهای چنین رویکردی است. آن‌گونه که نویسندگان کتاب سیاست را تعریف می‌کنند، هدف سیاست پلی آرشیک تقسیم نفوذ است و در ذات سیاست مسئولیت اجتماعی دیده نمی‌شود. البته نویسندگان مدعای ارسطویی در پی خیر عمومی بودن سیاست را به سخره گرفته‌اند؛ اما تلاش ارسطو به رغم قابل نقد بودن آن، بدین جهت که دغدغه اعضای اجتماع را دارد قابل ستایش است. ایراد اساسی رویکرد مبتنی بر نفوذ یا قدرت این است که عنصر ذاتی تمامی اشکال این استدلال، نوعی برتری‌طلبی منفعت‌طلبانه است که از این قابلیت برخوردار است که در شرایط اضطرار به امری خطرناک بدل شود. در برخی سطور همین کتاب بیان امریکاگرایانه نویسندگان از این دست است؛ به عنوان مثال نویسندگان به هنگام ارزیابی زور و اجبار به عنوان دو شکل عمده نفوذ، آن واقعه را دلیلی بر ضرورت دیدن واقعیات و کاربرد زور و اجبار در سیاست دانسته‌اند: «حملات به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بخشی از واقعیت سیاسی را به ایالات متحده آورد و می‌تواند به امریکاییان در فهم فراگیری زور و اجبار در سیاست کمک کند.» (دال، ۱۳۹۲: ۱۰۸) نویسندگان بلافاصله تأکید می‌کنند که در تحلیل سیاسی مدرن نفوذ امری بسته به اخلاق نیست.

در میان انواع اشکال نفوذ، اقناع تنها روشی است که به لحاظ اخلاقی مجاز است و نویسندگان آن را «اصل مطلق اقناع» می‌نامند؛ بنابراین اگرچه بهتر است اخلاق رعایت شود، «اما اگر ثابت شد که اقناع کارساز نیست، چنان که حقیقتاً در بسیاری از موارد چنین است، عملاً راه کارآمد دیگری برای حفظ اصل خود در اختیار نداریم.» (همان: ۱۰۹) این سخن چندان هم اشتباه نیست، اما قابل تفسیر است. مثلاً همان‌طور که نویسندگان تأکید کرده‌اند، نمی‌توان انتظار داشت در مورد مسائل مربوط به آلودگی هوا، سرعت رانندگی در مناطق پر تراکم، خرید و کاربرد سلاح گرم و غیره روش اقناع را به کار بست؛ بلکه باید نوعی اجبار در کار باشد. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که زور و اجبار در شرایطی بهترین روش است؛ یعنی زور و اجبار فی‌نفسه بد است، اما در برخی شرایط به عنوان ابزار مطلوب است. نویسندگان چنین تنش را «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و

اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به عنوان ابزار» می‌نامند که از تلخ‌ترین و ناراحت‌کننده‌ترین مشکلات زندگی معاصر ماست. آنها مجدداً تأکید می‌کنند که «این تنش بی‌تردید زمانی در ذهن برخی امریکائیان شکل گرفت که تهاجم حکومت‌شان به افغانستان، پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده، به کشته شدن ناخواسته اما اجتناب‌ناپذیر غیر نظامیان بی‌گناه در افغانستان منجر شد.» (همان: ۱۱۰)

نقدی که بر این استدلال وارد است این است که مسائلی مانند آلودگی هوا، سرعت رانندگی در مناطق پر تراکم، خرید و کاربرد سلاح گرم در حیطه مسائل داخلی یک کشور و دارای پشتوانه قانونی‌اند. اما ضرورت حمله به یک کشور نه مسئله داخلی و نه دارای توجیه قانونی است. از سوی دیگر، در مسائل فوق پای منافع عمومی در میان است؛ مثلاً در مورد آلودگی هوا چنین است، اما تحریم اقتصادی کشورهای غیر همسو چنین نیست. بنابراین، نفوذ در شرایطی که به اجبار یا زور منفعت‌طلبانه بدل شود، خطرناک است. این احتمال وجود دارد که در پس این استدلال همواره نوعی توجیه عوام‌فریبانه برای اقدامات منفعت‌طلبانه وجود داشته باشد. در این صورت اصل اساسی یک نظام یعنی تعامل از بین خواهد رفت.

شبه‌استدلال‌هایی نظیر استدلال والزر، از سوی متفکران سیاسی دیگری نیز در امریکا ایراد شده است؛ مایکل والزر (۱۹۳۵-) با تعبیر «دست‌های آلوده» (dirty hands) سیاست را حوزه‌ای می‌داند که گاهی اوقات مجبور است بدیهی‌ترین اصول اخلاقی را زیر پا بگذارد. او این اصطلاح را از رمانی به قلم سارتر با همین عنوان اخذ کرده بود که در آن میان دو شخصیت رمان بحثی در مورد نسبت میان اخلاق و سیاست در می‌گیرد. (سارتر، ۱۳۴۷: ۱۵۳) والزر در کتاب «جنگ‌های عادلانه و غیر عادلانه» (Just and Unjust Wars) به این نکته می‌پردازد که آیا برای یک هدف سیاسی عادلانه می‌توان به یک روش ناعادلانه متوسل شد؟ در واقع موضوع مورد بررسی والزر همان دوگانة هدف-وسیله در اندیشه ماکیاولی است. او با طرح مفهوم «اضطرار عالی» (supreme emergency) به این نتیجه می‌رسد که گاهی انجام روش‌های غیر اخلاقی در سیاست ضروری است. او با طرح مثال بمباران شهرهای آلمان توسط متفقین در ابتدای جنگ جهانی دوم، چنین کاری را بر اساس اضطرار عالی موجه می‌داند. والزر معتقد است آنچه این کشتار تعددی که در آن هزاران غیر نظامی آلمانی جان باختند را توجیه می‌کند، اضطراری بالاتر است؛ کشتن انسان‌های بی‌گناه و غیر نظامی اساساً غیراخلاقی است، اما اضطرار بزرگ که همان پیروزی احتمالی دولت نازی در جنگ بود،

این عمل ضداخلاقی را کاملاً توجیه می‌کند. (Walzer, 1977: 267) همین موضوع در مورد بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی توسط امریکا هم صدق می‌کند؛ چنین چیزی اگرچه در نگاه نخست امری شدیداً غیر اخلاقی است، اما برای جلوگیری از امر غیر اخلاقی بزرگتری ضروری است. اگر ادامه حیات ملتی به خطر بیفتد، دست‌های آلوده گناهی سیاسی نیست؛ در این صورت ما با گونه‌ای از اخلاق اضطرار مواجه هستیم. (Walzer, 2004: 46)

چنین دیدگاهی او را حتی در مظان اتهام حمایت از تروریسم قرار داده است؛ از همین روی در مقاله‌ای تحت عنوان «تروریسم و جنگ عادلانه» (Terrorism and Just War) می‌گوید:

من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که تروریسم می‌تواند موجه باشد، اما همچنین نمی‌خواهم از یک ممنوعیت مطلق دفاع کنم. آیا عدالت امر نازل شده آسمانی است؟ این نمی‌تواند برای من یک موضع اخلاقی پذیرفتنی به شمار رود. (Walzer, 2006: 7)

ریچارد رورتی (۱۹۳۱-۲۰۰۷) نیز بر آن است که اساساً نیازی برای بحث در مبانی سیاست وجود ندارد؛ زیرا اصولاً فلسفه‌ورزی باید وجه پسینی نسبت به سیاست‌ورزی داشته باشد. از نظر او یک پراگماتیست به چیزی به نام حقیقت نظر ندارد. (Rorty, 1991: 24) در سیاست پراگماتیسی، هیچ طرح فلسفی‌ای بر عمل سیاسی تقدم ندارد، بلکه طرح فلسفی پس از اجماع سیاسی و بر مبنای آن شکل می‌گیرد. (Rorty, 1991/ b: 173) بنابراین به‌جای بحث فلسفی در مبانی، باید شرایط آزادی و برابری دموکراتیک را فراهم کرد. (Mouffe, 1993: 55) تنها در این صورت است که می‌توان از سیاست دموکراتیک به معنی واقعی کلمه سخن به میان آورد. از این جهت، هم رابرت دال و هم والزر و رورتی را، به رغم تمام اختلاف‌های نظری، می‌توان در سنت علم سیاست امریکایی قرار داد.

۷. نتیجه‌گیری

در طول مقاله سعی ما بر این بود تا نشان دهیم نگره علم‌گرایانه و قدرت‌محور به سیاست دارای چه حدود و مختصات است و چگونه به سیاست می‌نگرد. اینک جا دارد بار دیگر به سخنی که در ابتدای مقاله به آن اشاره شد، یعنی تبعات حاصل از این منظر به سیاست بازگردیم. به نظر می‌رسد حاصل سخن نویسندگان کتاب در انتهای آن، می‌تواند راهکار مناسبی برای ما در نتیجه‌گیری مقاله نیز باشد. حاصل سخن نویسندگان کتاب «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به عنوان ابزار» است که

اساساً عنصری اساسی در تفکر سیاسی امریکایی است و بیش از آنکه آن را اصلی استدلالی بدانیم، باید روشی فرهنگی در نظر بگیریم.

اما ما چه نتیجه‌ای می‌توانیم از این عبارت متناقض بگیریم؟ این عبارت بیش از آن‌که توانایی نویسندگان در پیشبرد استدلالی متقن را نشان دهد، حکایت از شکست آنان در ارایه یک روش علمی دارد. مدعای اصلی نویسندگان در ابتدای کتاب، علمی کردن سیاست و ارایه راهکاری علمی برای سیاست و سیاست‌ورزی بود. اهل نظر می‌دانند که خصیصه علم، ارایه نظریات دقیق به مثابه مبنایی برای عمل، و همچنین توانایی پیش‌بینی پدیده‌ها است. به عبارت دیگر، یک نظریه علمی در سیاست باید بتواند ضمن پیش‌بینی یک پدیده یا رخداد سیاسی و اجتماعی، تحلیلی دقیق و تعمیم‌پذیر از آن ارایه دهد. اما نویسندگان با آنکه در بخش تئوریک کتاب سعی دارند به طور مفصل به نظر خود استحکام بخشند، در بخش نتیجه‌گیری با مطرح کردن موضوع «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به عنوان ابزار» در دام تناقضی غیر علمی می‌افتند. این عبارت مانند این است که یک نظریه علمی هیچ‌گاه در عرصه عمل با موفقیت مواجه نشود؛ زیرا در سطح ماهیت و نظر چیزی مطرح می‌شود که در عرصه عمل نمی‌توان آن را به‌کار گرفت.

اما پرسش از نویسندگان تنها به ساحت علمی محدود نمی‌شود. فقر دانش نویسندگان در عرصه فلسفی، یک بار دیگر گریبان آنان را می‌گیرد؛ یک فیلسوف ممکن است از نویسندگان پرسد: چگونه ممکن است یک پدیده در سپهر ماهیت و ذات شر باشد، اما در ساحت عمل به امری مطلوب بدل شود؟ از این سخن نباید برداشتی ذات‌گرایانه کرد؛ مسأله اصلی تناقض میان شر ذاتی یک پدیده و صدور فعل خیر از ذات شر است. به نظر می‌رسد قصد نویسندگان از چنین نظر مبتدیانه‌ای از عبارات انتهای کتاب قابل درک است؛ آنجا که حاصل یک کتاب در مورد تحلیل «علمی» در سیاست، به توجیه سیاست‌های عملی ایالات متحده بدل می‌شود.

این اقدام تنها در یک صورت می‌تواند انسجام منطقی کتاب را بر هم نزند، و آن این‌که منطوق درونی کتاب، یعنی نگره «قدرت‌محور» به سیاست، این‌بار از بیرون بر نگارش کتاب حاکم شده باشد. به عبارت دیگر، هدف نویسندگان از نگارش کتاب اقدامی سیاسی بوده باشد؛ از همین روی است که حاصل رویکرد قدرت‌محور به سیاست، و علمی دانستن آن از سوی دیگر، چیزی جز «نظریه خشونت» نیست. از این منظر می‌توان گفت فرجام عملی اندیشه کسانی چون رابرت دال که سیاست را علم نفوذ در نظر می‌گیرند، چیزی جز

گسترش خشونت در عرصه سیاست بین‌الملل نخواهد بود؛ زیرا کشورها برای گسترش نفوذ خود نمی‌توانند تنها به اقتناع بسنده کنند و مجبورند به عوام‌فریبی و نهایتاً اقدام خشونت‌بار با توجیه نظری متوسل شوند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مترجم فارسی بنا به اسلوب فرهنگستان زبان فارسی معادل مردم‌سالاری را به جای دموکراسی به کار برده است، اما ما به جهت معنای مستقل «مردم‌سالاری» در ادبیات سیاسی معاصر ایران، همان واژه دموکراسی را به کار می‌بریم.
۲. جوزف نای ضمن اشاره به اهمیت اغوا در گونه نرم قدرت، معتقد است «اغوا همواره مؤثرتر از اجبار بوده است؛ از همین روی بسیاری از ارزش‌ها مانند دموکراسی، حقوق بشر و فرصت‌های اجتماعی فردی عمیقاً اغواگرند. (Nye, 2004: x)
۳. در ویراست قبلی کتاب بخش مربوط به پلی‌آرشی بسیار مختصر و عنوانی ذیل یک فصل است که در ویرایش جدید به شکل مبسوطی شرح داده شده است. (دال، ۱۳۶۴: ۱۰۷)
۴. همچنین، رک.: دال، ۱۳۸۹: ۴۸

کتاب‌نامه

- ارسطو، (۱۳۸۱)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- آرون، ریمون، (۱۳۸۲)، مراحل اساسی در سیر جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- حاجی‌پور، سیمین، (۲۲/۱۱/۱۳۹۲)، رابرت دال؛ پلی‌آرشی، میدیاکراسی و نظریه دموکراسی، سایت انجمن علوم سیاسی ایران، <http://www.ipsa.ir>.
- دال، رابرت، (۱۳۶۴)، تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسین ظفریان، تهران، نشر حسین ظفریان.
- دال، رابرت، (۱۳۸۷)، درباره برابری سیاسی، ترجمه جهانگیر معینی علمداری، تهران، انتشارات رخداد نو.
- دال، رابرت، (۱۳۸۹)، درباره دموکراسی، ترجمه حسن فشارکی، تهران، انتشارات پردیس دانش به همراه نشر شیرازه.
- دال، رابرت، (۱۳۹۲)، تحلیل سیاسی مدرن، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، انتشارات فرهنگ جاوید.
- سارتر، ژان پل، (۱۳۴۷)، دست‌های آلوده، ترجمه جلال آل‌احمد، تهران، انتشارات آسیا.

ساندرز، دیوید، (۱۳۷۸)، تحلیل رفتاری، از روش و نظریه در علوم سیاسی، ویراستاری دیوید مارش و جری استوکر، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
فروند، ژولین، (۱۳۸۴)، سیاست چیست، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، نشر آگه.
ماکیاولی، نیکولو، (۱۳۷۵)، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر مرکز.
نای، جوزف، (۱۳۸۷)، رهبری و قدرت هوشمند، ترجمه محمدرضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران، انتشارات ابرار معاصر.
ویر، ماکس، (۱۳۷۶)، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
هاکس‌ورث، ماری، (۱۳۸۲) علم سیاست و سیاست علم: دایره‌المعارف حکومت و سیاست، ترجمه علیرضا کاهه، تهران، دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی.

- Dahl, Robert. A. (1991), *Democracy and Its Critics*, Yale University Press.
- Easton, David, (1965), *A Framework for Political Analysis*, Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, Inc.
- Easton, David, (1969), *The New Revolution in Political Science*, The American Political Science Review 63, No. 4.
- Ellul, Jacques, (1965), *Propaganda: The Formation of Men's Attitudes*, Trans. Konrad Kellen & Jean Lerner. Vintage Books, New York.
- Heywood, Andrew, (1994), *Political Ideas and Concepts: An Introduction*, London, Palgrave Macmillan.
- Lasswell, Harold, (1936), *Politics: Who Gets What, When, How*, New York, Whittlesey House.
- Miller, Fred, (2012), "Aristotle's Political Theory", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (fall 2012 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL= <<http://plato.stanford.edu/archives/fall2012/entries/aristotle-politics/>>.
- Mills, C. Wright, (1956), *The Power Elite*, Oxford University Press.
- Mouffe, Chantal, (1993), *The Return of the Political*, London, Verso.
- Nye, Joseph, (2004), *Soft Power: The Means to Success in World Politics*, New York, Public Affairs.
- Popper, Karl. R. (1972), *Objective Knowledge: An Evolutionary Approach*, Oxford University Press; Revised edition
- Rorty, Richard, (1991), Solidarity or Objectivity, *Objectivity, Relativism and Truth: Philosophical Papers*, Vol. 1, Cambridge, Cambridge University Press
- Rorty, Richard, (1991/ b), The Priority of Democracy to Philosophy, *Objectivity, Relativism and Truth: Philosophical Papers*, Vol. 1, Cambridge, Cambridge University Press
- Russell, Bertrand, (2004), *Power: A New Social Analysis* (Routledge Classics), Routledge; 1 edition
- Smith, Barbara, Leigh, etc, (1977), *Political Research Methods: Foundations and Techniques*, Boston, Houghton Mifflin Company

- Walzer, Michael, (1977), *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations*, New York: Basic Books
- Walzer, Michael, (2004), "Emergency Ethics", in *Arguing About War*, New Haven: Yale University Press, pp. 33–50
- Walzer, Michael, (2006), "Terrorism and Just War", *Philosophia*, Vol. 34: 3–12
- Wrong, Dennis Hume, (2009), *Power: Its Forms, Bases, and Uses*, With a New Introduction by the Author, Transaction Publishers